



شهادتنامه آکو

اسم کامل:	آکو*
تاریخ تولد:	۱۳۷۱
محل تولد:	مهاباد، ایران
شغل:	دانشجو

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۲ تیر ۱۳۹۲

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای آکو تهیه شده و در تاریخ ۱۰ فروردین ۱۳۹۳ توسط آکو تأیید شده است. شهادتنامه در ۳۶ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

*برای حفظ هویت شاهد از نام مستعار استفاده شده است.

شهادتنامه

معرفی

۱. نام من آکو است. من همجنسگرا هستم. اهل شهرستان کردنشین مهاباد در آذربایجان شرقی هستم. نوزده سالم بود که از ایران خارج شدم. الان بیست ساله هستم. نزدیک به نه ماه است که از ایران خارج شدم. متولد ۱۳۷۱ هستم. قبل از اینکه از ایران خارج شوم دانشجو بودم.

کودکی و بلوغ

۲. من یادم می آید وقتی هفت سالم بود خانواده به هویت من پی بردند، از اینکه وقتی به مدرسه رفتم به اکثر دوستهایم وابسته می شدم. دوست انتخاب نمی کردم. بیرون از خانه، در کوچه، بازی نمی کردم. وقتی با یکی از دوستانم که به او وابسته می شدم به مدرسه می رفتم او را رها نمی کردم و وقتی که به خانه اش می رفت گریه می کردم که چرا او به خانه اش می رود و باید به خانه ما بیاید.

۳. خانواده در زمان کودکی ام بود که متوجه شدند من یک فرقی با دیگران دارم. البته پدر بزرگم به خانواده می گفت که بچه است و چون دو خواهر هم دارد کم کم وقتی بزرگ شود درست می شود. ولی با بزرگ شدن من رفتارهایم هیچ تغییری نکرد. تا پنجم ابتدایی به دوستانم وابسته می شدم دل کندن از آنها برایم سخت می شد. نزدیک سوم راهنمایی بودم که با هویت خودم کاملاً آشنا شدم و از طریق اینترنت فهمیدم که تنها نیستم که فقط به مردان علاقه پیدا می کنم. گروهی به نام گی وجود دارند که ژنتیکی و یا از طرق دیگر اینگونه هستند، آزمایش هورمون دادم و فهمیدم که گی هستم و این تقصیر من نیست و مادرزادی بوده است.

مشکلات در مدرسه و خانه

۴. سال اول راهنمایی صورتم مو نداشت و صدایم مردانه نشده بود و باعث می شد بچه ها من را مسخره کنند و حتی یکی دو تا از معلم هایمان بچه ها و ناظمان چند بار به من پیشنهاد رابطه داد. من در مدرسه علامه مجلسی درس می خواندم. و حتی بچه ها گاهی اوقات به شوخی یا جدی من را دست می انداختند. اینها مشکلاتی است که فکر می کنم برای یک گی خیلی پیش می آید. در دوران دبیرستان به من خانومی، بچه

نه، سوسول به من می گفتند. رفتارهایم غیر عادی نبود، رفتارهایم همان بود که خودت بودی ولی برای آنها غیر عادی بود. رفتارهای مردانه نبود.

۵. پدرم سر این چند بار با من دعوی کرد که چرا قاشق را اینطوری می گیری که خیلی دخترانه به نظر بیاید چرا لیوان را اینگونه می گیری و اینها مشکلاتی بودند که با آنها بزرگ شدم.

۶. رتبه دانشگاهی من خیلی خوب بود و می توانستم در دانشکده علوم پزشکی ارومیه در رشته اتاق عمل درس بخوانم، ولی متأسفانه از ترس دیدن خون نرفتم الان هم از خون می ترسم. از ترس دیدن آدم های تصادف کرده نرفتم. یعنی آن موقعیت خوبی که می توانستم پزشک بشوم را به خاطر ترسم از دست دادم.

۷. خانواده ام می گفتند از چه می ترسی، خون آدم است. ما کردیم همیشه در کوه بوده ایم، چه مشکلی داری، چرا شبیه دخترها هستی. چرا باید از خون بترسی؟ این فرصت را از دست دادم مجبور شدم یک بار دیگر کنکور شرکت کنم. پدرم چون بار اول خیلی عصبانی شد، اجازه نداد به هیچ شهری بروم. گفت باید در مهاباد درس بخوانی.

۸. من رشته مهندسی شیمی در دانشگاه پیام نور خواندم. در دانشگاه هم اکثر دوستانی که می شناختم اهل مهاباد بودند، آنجا هم به همان شکل حرفهایی می زدند که با بزرگ شدنم و ریش و سبیل درآوردن من کمی بهتر شده بود ولی مثلاً می گفتند خوشگل خانم، اینها کلمات در دانشگاه هم بود. ولی چون من فقط دو ترم توانستم دانشگاه درس بخوانم، خیلی در جو دانشگاه نبودم.

۹. گاهی اوقات حرف هایی می شنوی که خیلی از ضرب و شتم بدتر است. مثلاً وقتی حرف می زدم پدرم و عمویم می گفتند خانم ها ساکت باشند ما با خانم ها صحبت نمی کنیم. پدرم تا این اواخر می گفت حتماً برای زن می گیرم. می گفتم چرا، می گفت چون من شانزده هفده ساله بودم رفتاری مثل تو را داشتم، هیچده سالم شد پدرم برایم زن گرفت آ موقع خیلی خوب شدم و حالا می خواهم برای تو زن بگیرم. تو را در حرف ها مرد حساب نمی کردند. یا بیشتر وقتی جلسه مردانه بود یا مهمانی می آمد پدرم من را در صحبت ها شرکت نمی داد. پدرم می گفت تا طرز حرف زدنت، طرز دست تکان دادنت، طرز لیوان گرفتن، طرز چایی خوردنت را باید درست کنی تا من بتوانم تو را به عنوان یک مرد حساب کنم.

۱۰. وقتی مهمان داشتیم اجازه نمی داد من حرف بزنم. یعنی اول به من می گفت در مهمان ها یک نفر را می شناسم که بهتر است پیش آنها حرف نزنی. می گفتم چرا، می گفت این هم جزو آن شرایطی است که برای تعیین کرده ام. تا نخواهی رفتارهایم را ترک کنی، دستبندهایم را درنیاوری، انگشترت را از دستت

در نیاوری، موی سرت را این مدلی اصلاح نکنی، موهایت را ژل نزن، اجازه نمی دهم در بحث مردانه شرکت کنی.

۱۱. در کارهایی که مربوط به خودم بود مثل ثبت نام دانشگاه، کارهای بانکی مانند واریز کردن پول به دانشگاه یا مدرسه ام را اجازه نمی داد. می گفت تو بچه ای. تو مثل دخترها هستی سرت کلاه می رود.

۱۲. من تنها پسر خانواده هستم. دو خواهر بزرگتر از خودم دارم. ولی آن حسابی که روی خواهر بزرگم می شد روی من نمی شد. بیشتر به او اطمینان داشتند. حتی وقتی که دوران راهنمایی را تمام کردم آنقدر از مدرسه دولتی بیزار شده بودم و آنقدر به من فشار آمده بود، هم ناظممان به من پیشنهاد داد من که قبول نکردم من را اذیت می کرد.

۱۳. به بچه ها یاد می داد که بروید به آکو بد و بیراه بگویید و یک راه حل برای من می گذاشت و به من می گفت با من رابطه داشته باش تا به بچه ها این حرف ها را نزنم. حتی به پدرم نیز گفتم که او چنین چیزی را می خواهد و وقتی او را کمی اذیت کردند و رفتارشان آنقدر با من عوض شده بود که من از دوران اول تا دوم راهنمایی از درس خواندن در آن مدرسه بدم می آمد. مثلاً می گفت که من به بچه ها دست می زنم، در حالی که او به بچه ها یاد می داد که به من دست بزنند.

۱۴. من به پدرم و هم به مدیر مدرسه گفتم. ولی متأسفانه مدیر مدرسه با او همدست بود. ولی هم مدیرمان و هم تمامی بچه های مدرسه می دانستند که ناظممان به یکی از بچه های مدرسه تجاوز می کند نه تجاوز به زور، پسر هم دوست داشت، مدیر هم می دانست و انکار می کرد. مدیر هم همیشه از او دفاع می کرد. تمام بچه های مدرسه نیز می دانستند. ولی مدیر پشت او بود و می گفت خیر. چنین چیزی نیست. آکو خیلی خیال باف است، از رفتارشان معلوم است، رفتارشان دخترانه است، متولد اسفند نیز است و خیلی خیالباف است. این را به پدرم می گفت.

۱۵. وقتی سوم راهنمایی را تمام کردم پدرم اجازه نداد به مدرسه دولتی بروم و من را به مدرسه ای غیر انتفاعی برد که بچه ها اکثراً از خانواده ای مرفه بودند. کمی دیدگاهشان فرق می کرد و از خانواده هایی بودند که کمی فرهنگشان بالاتر بود. گی نبودند ولی گی هم در آنها بود ولی بیشترشان سوسول بودند و معلوم نمی شد چه کسی گی هست.

ویدئوی خصوصی و تجاوز

۱۶. دوم دبیرستان بودم با یکی از معلمانم در مدرسه آشنا شدم، سی و دو سالش بود. همسر نداشت و معلم پرورشی بود، او می دانست بچه های گی چه فرقی با دیگران دارند. من با او آشنا شدم و فهمیدم خودش نیز گی است. سه سال که در دبیرستان درس خواندم با ایشان رابطه داشتم. کلاً با هم پارتنر شده بودیم. مشکلات که البته خیلی زیاد بود که اطرافیان نفهمند.

۱۷. ولی تا حد زیادی بدون مشکل و در صلح زندگی‌مان را ادامه دادیم تا اینکه یک مشکلاتی پیش آمد که من مجبور شدم از ایران خارج شوم. اصلی ترین مشکل من این بود که معلم پرورشی من به یک شهر دیگر انتقال پیدا می کند و به این علت خیلی دیر همدیگر را می دیدیم. ما از یک رابطه ای که نشسته بودیم و حرف می زدیم، یک رابطه کاملاً معمولی ولی نشان می داد که من گی هستم یا ایشان گی است فیلم گرفتم. یک فیلم خصوصی کامل یا فول نبود. یک فیلمی که همدیگر را می بوسیدیم خودم از خودمان فیلم برداری کردم. پارتنرم می گفت بهتر است پاک کنی. خودم کم کاری کردم و پاک نکردم. متأسفانه بعد از سه چهار ماه که فیلم را پاک نکردم به دست یکی از همسایه هایمان افتاد.

۱۸. دیدن آن فیلم توسط او خودش ماجرای داشت. یک روز خانه نبودم. کامپیوترم آنجا بود. آمده بود تا رم گوشی اش را ریست کند. گفته بود لپ تاپ من خراب است. پدرم هم او را کنار خودش نشانده بود. پدرم گفت پسوردت را بده همسایه امان آمده است. من هم از ترس پدرم پسورد را دادم و او نیز آن فیلم ها را گرفته بود و برده بود و اینگونه بود که فیلم ها به دستش افتاد. برای یک ماه از من و پارتنرم اخاذی کرد.

۱۹. همسایه مان یکی از اعضای سپاه پاسداران بود. هم اسم و هم درجه اش را می دانم. با پول راضی نشد و گفت باید با من هم رابطه داشته باشی. سه بار به من تجاوز کرد.^۱ واقعاً خسته شده بودم هم من و هم پارتنرم، در عرض یک ماه که ماجرا پیش آمد سی کیلو وزن کم کرده بودم. شرایط روحی ام بد بود. از طرفی می ترسیدم به خانواده ام بگویم. خانواده من کامل مذهبی و سلفی هستند. سنی ها خودشان یک طرف خانواده من نیز سلفی بودند که شاخه ای از وهابیت است و خیلی تندرو بودند من نمی توانستم این را بگویم.

۲۰. یک راه حل برایم مانده بود که هر طوری شده وقتی به من تجاوز می کند از او فیلم برداری کنم و من هم از او فیلمی داشته باشم که فیلم من را پخش نکنند. پارتنرم من دوربین را جایی گذاشت که او نتواند ببیند و من به خانه ام دعوتش کردم.

۲۱. باز ترسیدم به او بگویم. هر روز می گفت این بار اگر یک میلیون تومان بدهی کارم را تمام می کنم. فیلم هایت را پس می دهم. من نیز از او یک فیلم داشتم.

^۱ دادگاه کیفری بین المللی رواندا تجاوز جنسی را این گونه تعریف می کند: تعدی فیزیکی با ماهیت جنسی بر شخصی که تحت اجبار باشد.

۲۲. دفعه چهارمی که او به خانه ما آمد که به من تجاوز کند پدرم او را در حال تجاوز کردن به من دید. او فرار کرد. من و پدرم ماندیم.

۲۳. پدرم به عمویم تلفن کرد، تا توانستند شکنجه ام کردند، داغم کردند و شلاقم زدند. پدرم هر سال عید قربان قربانی می کند. او یک طناب سبز کلفت داشت که پای گاو را با آن می بست. با عمویم آمدند دست و پای من را بستند و با کمر بند کتک می زدند. پدرم رفت چاقو بیاورد که می گفت سرت را می برم، تو چه کاری کردی، که عمویم نگذاشت که پدرم دوباره به آشپزخانه برگشت. چاقو را داغ کرد و سه قسمت از پشت من را سوزاند که الان نیز جایش مانده است.

۲۴. بعد من را بستند و تا حد مرگ کتک زدند. آنقدر من را زده بودند که من خودم را کثیف کرده بودم. من را گروگان به تخت بسته بودند. آنها می گفتند که حد باید از تو بگذرد. حد در هر دین و مذهبی اندازه خودش را دارد. در بعضی از آنها حکم لواط اعدام است. اگر به طرف به زور تجاوز شده باشد، حکمش را نمی دانم سیصد ضربه شلاق است. می گفتند باید به ما ثابت شود که آیا تو به میل خودت این کار را کردی، یا به زور و تجاوز بوده است که ما بتوانیم آن حد را اجرا نکنیم.

۲۵. وقتی من را کتک زدند دنبال آن مرد همسایه رفتند. شهر محل سکونت پدر زنش نزدیک ما در میاندوآب بود. زن و بچه اش را آنجا برده بود. پدر من به دنبال او به میاندوآب رفت و به خانواده زنش ماجرا را گفت.

۲۶. [همسایه ما] کرد بود. خودش سنی بود ولی خانمش شیعه بود. چون خودش را از پدرم مخفی می کرد پدرم به خانواده زنش گفت. به تدریج فشار پدر و عمویم روی خانواده خودش و او خیلی زیاد می شد، که گفت من فیلم های تو را پخش می کنم. پدرت دارد آبروی من را می برد. به پدرت بگو که من آبرویم را می برم. گفتم نمی توانی همچنین کاری کنی چون من از تو چنین فیلمی دارم. گفت امکان ندارد. گفتم دارد. گفتم بیا یک نسخه اش را بگیر و ببین.

۲۷. یک نسخه از فیلم را که من به پارتنرم داده بودم، پارتنرم فیلم را به او داد. بعد که فیلم را دید یک مقدار آرام شد. گفت فیلم من دست شماست و فیلم شما دست من است. بهتر است در این زمینه با هم کاری نداشته باشیم و همدیگر را اذیت نکنیم. من هم گفتم باشد.

۲۸. ولی یک روز نگذشته بود که از گفته های پدرم را شنیدم که با افتخار می گفت همسرش درخواست طلاق کرده است و برادرهای خانمش نیز در جریان است. با شنیدن این حرف من خیلی ترسیدم گفتم اگر بخواهد فیلم را پخش کند من چه کنم.

ضرب و شتم و تهدید

۲۹. طولی نکشید که یک روز با ماشین من را در راه گرفت، ماشین سپاه بود و دو نفر دیگر نیز با او بودند، من را در خیابان داخل ماشین هل دادند و با خود بردند. لباس سپاه نشان نبود. لباس شخصی بودند.

۳۰. ده دقیقه با ماشین که من را بردند پیاده ام کردند، با اینکه کل بدنم زخمی بود و پنج-شش روز بیشتر نبود که کتک خورده بودم باز کتکم زدند که اگر این فیلم دست کسی بیفتد یا یکی این فیلم را ببیند تک تک اعضای خانواده ات را می کشیم. متأسفانه خانواده من هم تا حدی سیاسی بودند. یک عمویم کانادا است و با دو عموی دیگرم در کارهای سیاسی مربوط به کردها هستند و خیلی راحت این بهانه ای می شد که خانواده ام را اذیت کنند. گفتند اگر این فیلم پخش شود دو خواهر و مادرت را جلوی چشمان خودت می کشیم و من مطمئن بودم که همچنین کاری را می کنند.

۳۱. من ترسیده بودم و با کتکی که به من زده شده بود گفتم پخش نمی کنم. هر طوری بود خود را به خانه رساندم ولی به پدرم نگفتم چقدر کتک خوردم، چون می دانستم پدرم را بیشتر برای کارهایی که به ضرر من است عصبی می کند. روزگار سخت و دردناکی بود. گفتنش برایم سخت و مشکل است. چون در حدود سی روز من حدود سی و دو کیلو وزن کم کردم. چون در آن شرایط هر روز من را تهدید می کردند.

پخش ویدئو و ترک ایران

۳۲. یک روز بعد آن ماجرا که من را کتک زدند، پارتنرم به من زنگ زد که برادرش در استودیو کار می کرد. گفت فیلم هایمان را پخش کرده است. من دست چند نفر در موبایل ها دیدم که ما در حال بغل کردن یکدیگریم.

۳۳. در عرض سه ساعت باید کل وسایلی که در عرض نوزده سال جمع کرده بودم باید می بستم. کل وسایلم یک کوله پشتی شد. قرار شد به عراق بروم. خوب در کردستان عراق خیلی فامیل داریم و خاله ام آنجا

زندگی می کند، ترسیدم آنجا بروم چون اگر پدرم می خواست من را به دست بیاورد این بار خیلی راحت می تواند. تصمیم گرفتم به ترکیه بروم.

۳۴. این بار بحث این نیست که بیگناهی یا خیر. این بار بحث این است که هم آبروی یک خانواده و طایفه رفته هم بحث این است که طرف را کاملاً دوست داری، از روی علاقه خودت با او رابطه برقرار می کنی. جای ماندن من نبود. پارتنرم من را به یکی از قاچاقچیان سپرد. الان تا جایی که از خودش خبر دارم در مرزهای خراسان شمالی که آنها هم کردنشین هستند زندگی می کند، بدون اینکه کسی بفهمد کجاست و حتی اسمش چیست.

۳۵. چندین بار حزب های سیاسی کردی با من تماس گرفتند که فیلم این سپاهی را به ما بدهید که من آن را الان دارم ولی آن را پخش نکردم چون می ترسیدم که برای خانواده ام مشکل ایجاد شود. من شرایط مالی ام اینجا خیلی سخت است. چون خانواده نمی تواند کمکم کند، چون خانواده با من حرف نمی زند تا بتواند کمکم کند. حتی شبکه های بزرگ مثل من و تو گفتند ما حاضریم این فیلم را از تو بگیریم و صورت خودت پخش نشود و طرف را لو بدهیم ولی باز از بیم خانواده ام ترسیدم. مادرم و دو خواهرم آنجا هستند. الان هم فیلم های خودم را که پخش شده است دارم و هم آن فیلم تجاوز آن شخص به من که دست هیچکس نیست که یک شخص شناخته شده ای هم است، اگر بخواهم برایش مشکل به وجود بیاورم راحت می توانم.

۳۶. چند بار از طرف خانواده در ترکیه تهدید شدم. مثلاً یک فامیل در ترکیه داشتیم که من مجبور شدم پیش او بروم حتی پدرم گفت اگر پسرم کایسری بیاید تک تک اعضای خانواده تان را می کشم. حالا از چند نفر فهمیده بودم که دو نفر در کایسری دنبال من هستند. به کائوس که اکثراً سازمانی برای حمایت از پناهنجویان ال جی بی تی است، زنگ زدم و درخواست کردم که شهرم را عوض کند من را غرب ترکیه استانبول آوردند. الان هم گاهی اوقات در خود استانبول هم خیلی از افرادی که شاید در وب سایت ها یا هر جای دیگر عکس من را دیده باشند، می ترسم که در اینجا خود استانبول هشت نه میلیون کرد دارد، پدرم می تواند به بعضی از آنها پول دهد که من را بگیرند و به نوار شرقی ترکیه قسمت کردستان ببرند و من را به پدرم تحویل دهند.